



کارگاه نادر

آشنایی با استاد کاری که در ازدحام آهن و دود با ادبیات خستگی در می‌کند و دیوارهای کارگاهش را با جمله‌های حکیمانه تزئین کرده است.

مدتی بود که ماشین بابا بدجوری به خرخر افتاده بود. موقع ورود به کوچه چنان صدای خفنی به راه می‌انداخت که همه همسایه‌ها را خبر می‌کرد. تعدادی از آن‌ها که رویشان نمی‌شد اعتراض کنند، دق دلی خود را سر پنجره‌های خودشان درمی‌آوردند.

آن‌ها را با سر و صدا می‌بستند تا شاید شرم کنیم و فکری به حال اگزوز ماشین‌مان بکنیم. تا اینکه اواخر ماه، بابا تصمیم کبرای خودش را گرفت و با هم پیش مکانیک رفتیم. اوستا مهدی که مکانیک معتمد بابا بود، زیر ماشین نگاهی انداخت و گفت: «واشر گلوی اگزوز سوخته، باید برید پیش اگزوز ساز!» بابا گفت: «حالا نمی‌شه خودت یه کاریش بکنی؟»

اوستا مهدی گفت: «نه، این کار اگزوز سازه.»

بعد هم نشانی اوستا نادر را داد که اتفاقاً

سیر خیابان خودمان مغازه داشت. تقریباً هر روز از جلوی مغازه‌اش رد می‌شدم، اما هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم روزی کارمان به او بیفتد. همیشه این ذهنیت را داشتم که صاحبان این‌جور شغل‌ها، آدم‌های کم‌سوادی هستند که نباید زیاد به آن‌ها نزدیک شد. سلام‌وعلیک با آن‌ها فایده‌ای ندارد و... خلاصه به خاطر یک مشت فرمول ریاضی و شیمی و فیزیک که به ضرب و زور معلم‌ها در مغزم فرو کرده بودم، حسابی مغرور بودم.

تا اینکه به مغازه آقا نادر وارد شدیم؛ مرد سربه‌زیر و زحمت‌کشی که باور مرا درباره خودش و همکاریاش به هم ریخت.

وقتی رسیدیم با دست‌های سیاه و روغنی‌اش مشغول کار روی یک ماشین بود. برای همین وقتی خواستیم با او دست بدهیم، آرنجش را جلو آورد و با

کار کردن سختی داره، اما سخت‌تر از درس نیست! اصلاً می‌دونی، باید بتونی برای زندگی کردن کار کنی

لبخند سلام داد. همین‌طور که پدر داشت عیب ماشین را توضیح می‌داد، احساس کردم مغازه آقا نادر با همه مغازه‌های مشابه خودش فرق دارد. او با جوش دادن تعدادی لوله اگزوز اسقاطی به یکدیگر، مجسمه‌ای شبیه آدم‌آهنی درست کرده بود.

مدتی محو تماشای آن مترسک جالب بودم که نشان از ذوق هنری آقا نادر داشت. با خودم فکر کردم، اگر ادامه تحصیل داده بود، چه بسا هنرمند بزرگی می‌شد. یا شاید الان به‌عنوان استاد در یک دانشکده هنر مشغول تدریس بود.

وقتی از مجسمه چشم برداشتم، متوجه موضوع جالب‌تری شدم. تمام دیوارهای مغازه پر از نوشته‌های پندآموز و حکیمانه‌ای بود که آقا نادر با دست خودش نوشته بود. قبلاً هم چنین جمله‌هایی را در بعضی سایت‌های اینترنتی دیده بودم. اما

از دیوار نوشته‌های آقا نادر

■ وقتی خداوند آرزویی در دلت انداخت، بدان که توان رسیدن به آن را در تو دیده است.

■ وقتی شیرینی با آمدن لاشخورها طعمه‌اش را رها می‌کند، نشان ترس نیست. بلکه باورش این است که طعمه‌اش دیگر ارزش خوردن ندارد.

■ زندگی دنده عقب ندارد!

■ نتیجه زندگی چیزهایی نیست که جمع می‌کنیم، بلکه قلب‌هایی است که جذب می‌کنیم.

■ مشکل اینجاست که ما از هر کرمی انتظار پروانه شدن داریم.

■ آن‌هایی که به بیداری خداوند اعتماد دارند، راحت‌تر می‌خواهند.

■ ضعیف‌ترین تیرانداز فقط وسط سیل را هدف قرار می‌دهد!

■ اگر به موقع شروع کنی، احتیاج به دویدن نیست.

■ آفتاب به گیاهی حرارت می‌دهد که سر از خاک بیرون آورده باشد.

■ وقتی زندگی برایت خیلی سخت شد، یادت باشد که دریای آرام ناخدا ی قهرمان نمی‌سازد.

قابل توجه اهل فن

اگر به کارهای فنی علاقه دارید، می‌توانید به سایت «portalvtto.com» سازمان فنی‌وحرفه‌ای کشور سری بزنید. برای دریافت پیامک‌های اطلاع‌رسانی دوره‌های آموزشی باید کد ملی خود را از طریق سیم کارت همراه اول به شماره ۶۳۱۶۷۱ ارسال کنید. در مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای می‌توانید یکی از مهارت‌های فنی را انتخاب کنید و دوره آن را بگذرانید؛ دوره‌هایی مثل: تعمیر موتورهای بنزینی، طراحی گرافیک رایانه، پرورش قارچ، قالی‌بافی، حسابداری، خیاطی، گلدوزی ماشینی، برقکاری صنعتی، تولید ورمی کمپوست (کود کرم خاکی)، تعمیر آبگرمکن دیواری و ...

نیست و بی‌کارم، مطالعه می‌کنم. موقع مطالعه اگر جمله‌ای برام جالب باشه، توی دفترم یادداشت می‌کنم. بعضی‌هاشونم رو دیوارها می‌نویسم تا جلوی چشمم باشند...»

حرفش را قطع کردم و گفتم: «اجازه هست به چیزی بگم؟»

نگاه مهربانش را که به طرف من برگرداند، گفتم: «اوستا شما خیلی باحالید!»

در جوابم فقط لبخند زد و گفت: «اختیار دارید، خودتون اهل دلید، وگرنه اینا که چیز خاصی نیست.»

پرسیدم: «بیشتر چه کتاب‌هایی می‌خوانید؟»

– هر چی خوشم بیاد و خستگی‌ام رو دربارها؛ شعر، داستان، گاهی هم کتاب‌های روان‌شناسی درباره راز موفقیت و ارتباط با دیگران و این چیزها.

هم‌زمان با تعمیر شدن ماشین، احساس می‌کردم خودم هم تعمیر شده‌ام. آقا نادر با صفا و صمیمیت خودش، به قول معروف مُخِم را زده بود. برای همین به موضوع آگروز ماشین علاقه‌مند شدم و با سؤال‌هایی که از او کردم، اطلاعات خوبی به‌دست آوردم. لاقبل حالا می‌دانم که آگروز فقط یک دودکش معمولی نیست. ساخت و تعمیر آن یک تخصص است و به دانش فنی زیادی نیاز دارد. کیفیت آن هم تأثیر زیادی در جلوگیری از آلودگی صوتی و آلودگی هوا دارد. حتی روی قدرت موتور تأثیر دارد.

از آن روز به بعد دوست داشتم باز هم آقا نادر را ببینم و چیزهای بیشتری از او یاد بگیرم. برای همین دنبال بهانه می‌گشتم تا اینکه چند روز پیش به پیشنهاد پدرم مجموعه شعرهای سهراب سپهری، یعنی کتاب «هشت کتاب»، را برایش هدیه بردم و به او گفتم: «قابلی نداره، خیلی خوش‌حالم که بچه محل شما هستم!»

آقا نادر با روی باز هدیه‌ام را قبول کرد و چند جمله دیگر را که به‌تازگی نوشته بود، نشانم داد. راستی تا حالا فکر کرده‌اید، شما هم برای دیدار با آقا نادرهای محله خودتان کتابی را بهانه کنید؟ مطمئنم خیلی از آن‌ها حرف‌های جالبی برای گفتن دارند.



جمله‌هایی که آقا نادر روی دیوارها نوشته بود، چیز دیگری بودند. با خواندن آن‌ها احساس می‌کردم هیپنوتیزم شده‌ام. مثل افسون شده‌ها نمی‌دانم چه مدت محو تماشای دیوارها بودم؛ دیوارهایی که سرشار از درس زندگی بودند.

وقتی به خود آمدم متوجه شدم پدرم پشت‌سرم ایستاده و مثل من محو دیوارهاست. وقتی برگشتم و نگاهش کردم، دیدم دفترچه و خودکار را از ماشین آورده و مشغول رونویسی از جمله‌هاست. آقا نادر بعد از اینکه عیب ماشین را برطرف کرد، با لبخند پیش ما آمد و به پدرم گفت: «می‌بینم که از جمله‌ها خوشتان آمده!»

پدرم نگاه ستایش‌آمیزی به دست‌های سیاه آقا نادر انداخت و گفت: «ما که حظ کردیم اوستا. ولی برام جالبه بدونم چه‌طور همچین کاری کردی؟»

آقا نادر گفت: «وقت‌هایی که مشتری